

خودانگیخته‌گی و سازمان

پل ماتیک

۱

در جنبش کارگری به مساله‌ی سازمان و خودانگیخته‌گی بعنوان موضوعی در باره آگاهی طبقاتی که متضمن روابط اقلیت انقلابی با توده‌های کارگری که تحت نفوذ آموخته‌های سرمایه‌داری‌اند برخورد شد. چنین فرض شد که بعید است بیش از یک جمع محدودی (اقلیتی) آگاهی انقلابی کسب کنند و از طریق سازمان‌دهی خود از این آگاهی پاسداری کرده و آنرا بکار بندند. توده کارگران تنها تحت فشار شرایط انقلابی رفتار خواهند کرد. لنین این رویکرد را بطور خوشبینانه پذیرفت. دیگران، همچون روزا لوگزامبورگ، بصورت دیگری به آن می‌اندیشیدند. به منظور تحقق بخشیدن به دیکتاتوری حزب، لنین در درجه اول خودش را با مساله‌ی تشکیلات درگیر کرد. روزا لوگزامبورگ به منظور خلاصی از خطر دیکتاتوری جدیدی بر کارگران بر موضوع خودانگیخته‌گی تأکید نمود. با این وجود، هر دو عقیده داشتند درست همانگونه که تحت شرایط معینی سرمایه‌داری افکار و اعمال توده‌های کارگر را تعیین می‌کند، بنابراین تحت شرایط دیگری یک اقلیت انقلابی می‌تواند چنین کند. در حالیکه لنین این موضوع را همچون فرصتی برای بوجود آوردن جامعه سوسیالیستی می‌دید، روزا لوگزامبورگ نگران بود که هر اقلیتی که در جایگاه طبقه حاکمه قرار بگیرد، احتمالاً طولی نخواهد کشید که همچون بورژوازی قدیمی فکر و عمل کند.

در ورای این نگرش‌ها، عقیده راسخی بود که توسعه اقتصادی سرمایه‌داری توده‌های کارگر را به سمت فعالیت‌های ضد سرمایه‌دارانه می‌راند. با وجودی که لنین روی این موضوع حساب می‌کرد، همزمان اما از حرکت‌های خودانگیخته هراس داشت. او نیاز به مداخله آگاهانه در انقلابات خودانگیخته را با استناد به عقب‌ماندگی توده‌ها توجیه می‌کرد و در خودانگیخته‌گی عنصر مهم تخریب و نه سازنده‌گی را می‌دید. به نظر لنین، هر چقدر جنبش‌های خودانگیخته توانمندتر باشند نیاز به تکمیل و هدایت‌شان توسط فعالیت حزبی سازمان یافته و برنامه‌ریزی شده بیشتر خواهد بود. به تعبیری، کارگران باید در برابر خودشان محافظت شوند، و الا ممکن است که آنها هدف‌شان را به خاطر نادانی برباد دهند و با زایل ساختن قدرت‌شان راه را بر ضد انقلاب بگشایند.

روزا لوگزامبورگ به طرز دیگری می‌اندیشید، زیرا می‌دید که ضد انقلاب نه فقط در قدرت‌ها و سازمان‌های سنتی کمین کرده، بلکه مستعد گسترش درون خود جنبش‌های انقلابی هم هست. او امیدوار بود که جنبش‌های خودانگیخته نفوذ سازمان‌هایی که سودای تمرکز قدرت در دستان خودشان دارند را محدود کنند. باوجودی که هم

لوگزامبورگ و هم لنین انباشت سرمایه را بمتابه پروسه ایجادگری بحران می‌دیدند، لوگزامبورگ بیش از لنین به بحران همچون یک فاجعه باور داشت. هر چه بحران ویرانگرتر باشد، اقدامات خودانگیزته مورد انتظار فراگیرتر، و نیاز کمتری به هدایت آگاهانه و کنترل مرکزی خواهد بود و شانس بیشتری برای پرولتاریا که بیاموزد به روش‌های مناسبی که مورد نیاز خودش است فکر و عمل کند. به عقیده لوگزامبورگ، سازمان‌ها صرفاً می‌باید کمک کنند که نیروهای ذاتی درون فعالیت‌های توده‌ای رها شوند و می‌باید که خودشان را در تلاش‌های مستقل پرولتاریا برای شکل دادن به یک جامعه نوین، مستحیل سازند. این رویکرد، پیش فرض را نه بر وجود یک آگاهی انقلابی شفاف و جامع، بلکه بر طبقه کارگری بسیار پیشرفته قرار می‌داد که با تلاش‌های خودش قادر به کشف راه‌ها و وسایلی است که دستگاه تولیدی و توانایی‌های خودش را برای یک جامعه سوسیالیستی بکار گیرد.

رویکرد دیگری هم نسبت به مساله سازمان و خودانگیزته گی وجود داشت. جورج سورل و سندیکالیست‌ها نه فقط متقاعد شده بودند که پرولتاریا می‌تواند خودش را بدون هدایت روشنفکران رها سازد، بلکه باید خودش را از عناصر طبقه متوسط که سازمان‌های سیاسی را کنترل می‌کنند، نیز رها سازد. به نظر سورل، حکومت سوسیالیست‌ها به هیچ وجهی موقعیت اجتماعی کارگران را تغییر نخواهد داد. برای رهایی، کارگران خودشان باید به عمل و روش‌های مبارزاتی مخصوص خودشان متوسل شوند. به نظر او، سرمایه‌داری پیشاپیش تمام پرولتاریا را در صنایع‌اش سازمان داده است. آنچه که برای عمل باقی مانده، از میان برداشتن دولت و مالکیت است. برای انجام چنین امری، پرولتاریا، آنقدر که نیاز به این اعتقاد درونی دارد که انقلاب و سوسیالیسم نتیجه اجتناب‌ناپذیر مبارزه مداوم خودش است، چندان نیازی به باصطلاح بصیرت علمی نسبت به روندهای ضروری اجتماعی ندارد. بر این مبنای اعتصاب بعنوان مدرسه انقلاب کارگران در نظر گرفته شد. افزایش تعداد اعتصاب‌ها، وسعت اعتصاب‌ها، و افزایش مدت زمان‌شان نشانه سمت‌گیری به **اعتصاب عمومی** محتمل، یعنی به سمت انقلاب قریب‌الوقوع است. هر اعتصاب مشخصی کپی کوچک شده‌ی اعتصاب عمومی و تدارکی برای این برآمد نهایی است. **اراده انقلابی** فزاینده نمی‌تواند با موفقیت احزاب سیاسی، بلکه از طریق کثرت اعتصاب‌ها و **اشتیاقی** که در آن نهفته است سنجیده می‌شود. تشکیلات تدارکی برای عمل مستقیم است و این آخری، به نوبه خودش، مشخصه تشکیلات را شکل می‌دهد. اعتصاب‌های خودانگیزته رخ داده، اشکال سازمانی عصیان‌اند و همچنین بخشی از سازمان اجتماعی آینده که تولیدکنندگان خودشان تولیدات‌شان را کنترل می‌کنند. انقلاب از عملی به عملی دیگر به صورت امتزاج مداوم خودانگیزته گی و عناصر تشکیلاتی مبارزه پرولتاریا برای رهایی، به پیش می‌رود.

با تأکید بر خودانگیزته گی، سازمان‌های کارگری ضعف‌شان را پذیرفتند. از آنجا که آنها نمی‌دانستند چگونه جامعه را تغییر دهند، در امید بستن به اینکه آینده مسایل را حل خواهد کرد افراط کردند. مطمئناً، امید به آینده بر مبنای تشخیص پاره‌ای روندهای واقعی قرار داشت؛ همچون توسعه بیشتر تکنولوژی، ادامه پروسه‌های تراکم و تمرکز

همراه با توسعه سرمایه‌داری، افزایش تناقضات اجتماعی و غیره. با این وجود، این امید صرف بود که جای فقدان قدرت سازمانی و ناتوانی در اینکه بطرز مؤثری عمل شود را پر می‌کرد. خودانگیزگی باید به «واقعیت» ظاهراً اهداف دست‌نیافتنی‌شان اضافه می‌شد تا انفعال تحمیلی را چشم‌پوشی کنند و سازگاری را توجیه.

از طرف دیگر، سازمان‌های نیرومند گرایش داشتند که نسبت به خودانگیزگی بی‌اعتنا باشند. خوشبینی‌شان متکی بر موفقیت خودشان بود و نه بر این احتمال که جنبش‌های خودانگیزخته در دوره بعدی به سراغ‌شان می‌آیند. آنها یا از اینکه قدرت سازمان‌یافته باید توسط قدرت سازمان‌یافته در هم شکند دفاع می‌کردند و یا بر این اعتقاد بودند که مکتب عملی‌فعالیت‌های روزمره که توسط حزب و اتحادیه به پیش می‌رود مداوماً کارگران بیشتری را به شناخت از ضرورت‌گریز ناپذیر تعویض روابط اجتماعی موجود سوق می‌دهد. آنها رشد منظم تشکیلات خودشان را پیشرفت آگاهی طبقاتی کارگری می‌دیدند و گاه‌گاه آرزو می‌کردند که این سازمان‌ها کل طبقه کارکن را در بر بگیرد.

با این همه، تمامی سازمان‌ها درون روابط عمومی اجتماعی جا می‌گیرند. آنها هیچ «استقلال» مطلق ندارند؛ و به این یا آن طریق توسط جامعه تعیین می‌شوند و به نوبه خود به تثبیت جامعه کمک می‌کنند. هیچ سازمانی در نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند بطور پایدار ضد سرمایه‌داری باشد. «پایداری» صرفاً به فعالیت محدود ایدئولوژیکی بر می‌گردد و امتیاز سکت‌ها و اشخاص است. برای کسب نفوذ اجتماعی، سازمان‌ها بمنظور اینکه بر رویدادهای اجتماعی تأثیر گذار باشند و همزمان به اهداف خودشان خدمت کنند باید که اپورتونیست باشند.

ظاهراً فرصت‌طلبی و «واقع‌بینی» یک چیز هستند. فرصت‌طلبی نمی‌تواند بوسیله ایدئولوژی رادیکالی شکست خورد که با تمامی روابط اجتماعی موجود مخالف است. این غیر ممکن است که به تدریج نیروهای انقلابی را به درون سازمان‌های قدرتمندی گرد آورد که آماده عمل در برهه‌های مناسب‌اند. تمام تلاش‌ها در این مورد شکست خورده است. فقط آن سازمان‌هایی که آرامش روابط بنیادین رایج را به هم نزدند به نفوذی دست یافتند. اگر آنها با یک ایدئولوژی انقلابی شروع کردند، رشدشان متضمن تضاد بعدی بین ایدئولوژی و کارکردشان بود. مخالف سرمایه‌داری ولی همچنان سازمان‌یافته درون آن، بدین ترتیب از اختیارشان خارج بود که به دشمنانشان کمک نکنند. آن سازمان‌هایی که توسط دشمنان جاه‌طلب نابود نشدند، نهایتاً به خاطر فعالیت موفق آمیزشان تسلیم نیروهای سرمایه‌داری شدند.

در رابطه با مساله تشکیلات، پس این یک تنگنای بنیادین فرد رادیکال است: برای اینکه کاری با اهمیت اجتماعی انجام شود، عملیات می‌باید سازمان‌یافته باشند. ولی، عملیات سازمان‌یافته به درون کانال‌های سرمایه‌دارانه می‌چرخند. چنین بنظر می‌آید برای اینکه اکنون کاری کرد، فقط می‌شود کارهای اشتباه انجام داد. و برای اینکه از اقدامات اشتباه پرهیز کرد، نباید بطور کل کاری را به عهده گرفت. ذهن سیاسی فرد رادیکال مقدر است که غم‌انگیز باشد: از آرمان‌گرایی اش (utopianism) آگاه است و چیزی جز شکست را تجربه نمی‌کند. یک رادیکال به صرف دفاع از خود، همیشه بر خودانگیزگی با آنچنان طرز تفکری رمز آلود تأکید می‌کند که گویی یاوه

می گوید، مگر اینکه عارف مسلک باشد. ولی به نظر می رسد سماجت اش برهانی باشد که او هیچ گاه تأمل نمی کند که منطق این یاوه را دریابد.

پناه بردن به ایده خودانگیخته گی نشانه درماندگی واقعی یا ذهنی برای شکل دادن به سازمان های کارآمد و خودداری از مبارزه با سازمان های موجود به روشی «واقع بینانه» است. برای مبارزه موثر با آنها شکل گیری سازمان های مغایر (counter-organisation) ضرورت می یابد، به این طریق اما، دلیل موجودیت شان توسط خودشان زایل می شود. از این رو «خودانگیخته گی» رویکردی منفی به مساله تحولات اجتماعی است و فقط ممکن است در معنای صرفاً ایدئولوژیکی اش مثبت در نظر گرفته شود، چرا که در این معنا متضمن جدائی ذهنی از آن نوع فعالیت هائی است که مطلوب جامعه مسلط است. این رویکرد استعداد نقادانه را تیز می کند و به انفصال از فعالیت های بیهوده و سازمان های بی سرنوشت منجر می شود. به دنبال نشانه هائی از در هم ریخته گی اجتماعی و محدودیت های کنترل بر طبقه می گردد. نتیجه اش در تشخیص صریح تر میان ظاهر و واقعیت و بطور خلاصه علامت مشخصه روش انقلابی است. از آنجا که برخی نیروها، روابط و سازمان های اجتماعی به سمت نیستی می روند و برخی دیگر به سمت تحکیم خود؛ واضح است آنانی که به آینده، به نیروهای نوین در حال ارتقا دل بسته اند، بر خودانگیخته گی تأکید ورزند و آنانی که بیشتر به طرز تنگاتنگی با وضعیت دیرینه گره خورده اند بر ضرورت تشکیلات پا فشارند.

۳

حتی یک بررسی سطحی از فعالیت سازمان یافته آشکار می کند که تمام سازمان های مهم، صرف نظر از نوع ایدئولوژی شان، از وضعیت موجود (status que) پشتیبانی می کنند؛ یا در بهترین حالت، پیشرفت محدودی در شرایط عمومی یک جامعه معین در دوره تاریخی معینی را قوت می بخشند. اصطلاح وضعیت موجود در شفافیت بخشیدن به مفهوم سکون در چارچوب مفهوم دگرگونی کمک کننده است. به این اصطلاح باید همچون هر نوع نظریه یا وسیله عملی نگریسته شود که صرف نظر از تمامی عملکرد فلسفی اش، استفاده های خودش را دارد. البته روشن است که شرایط پیشا- سرمایه داری، به هر طریقی که دگرگون شده باشد، با شرایط سرمایه داری ادغام شده است. به همین طریق شرایط ما بعد پسا- سرمایه داری، در این یا آن شکل، درون شرایط سرمایه داری ظاهر می شود. ولی این به تحول عمومی بر می گردد و اگر چه خاص نمی تواند بطور واقعی از عام رها شود، اما مداوماً توسط عمل واقعی انسان ها از عام جدا می شود.

وضعیت موجود، که در اینجا در مورد نظام سرمایه داری بکار برده شد به معنای یک دوره از تاریخ اجتماعی است که در آن کارگران درون روابط پیچیده بهم تنیده ای از وسایل تولید جدا شده اند و بدین طریق توسط طبقه حاکمه کنترل می شوند. ویژه گی های کنترل سیاسی بر پایه ویژه گی های کنترل اقتصادی قرار دارد. مادام که رابطه

سرمایه-کار زندگی اجتماعی را تعیین می کند، مستقل از اینکه تا چه حد این جامعه بطرز دیگری نمایان می شود، ما همچنان با یک جامعه «تغییر نیافته» روبرویم. **رقابت آزاد (Laissez-faire)**، انحصار یا سرمایه داری دولتی مراحل تحول درون وضعیت موجوداند. در حالیکه تفاوت های میان این مراحل انکار ناشدنی است، ما می باید بر هویت واحد بنیانی شان تأکید کنیم و با مخالفت با آنچه که تمامی این مراحل در آن مشترک اند، نه فقط با یکی یا دیگری بلکه همزمان با تمامی شان مخالفت کنیم.

از نقطه نظر کنترل شدگان (که این نقطه نظر خود مشروط به زمان است) تحول یا صرفاً تغییر درون وضعیت موجود ممکن است «خوب» یا «بد» باشد. مثالی در مورد اول می تواند مبارزه موفقیت آمیز کارگران برای شرایط بهتر زندگی و آزادی های سیاسی بیشتر، و در مورد دومی از دست دادن هر دوی این دست آوردها با استیلائی فاشیسم باشد (فارغ از این سؤال که آیا موفقیت های مورد اول یک علت هر چند محدود عروج فاشیسم بوده است یا نه). مشارکت در سازمان هایی که تحول در وضعیت موجود را ترغیب می کنند اغلب یک ضرورت ناگزیر است. از این رو بی نتیجه است که با برنامه حداکثری که فقط خارج از وضعیت موجود قابل تحقق است با چنین سازمان هایی مخالفت کرد. با این وجود، قبل از ورود یا باقی ماندن در سازمان های «واقع بین» لازم است بررسی کرد که درون وضعیت موجود تغییرات در چه جهتی به پیش می روند و چگونه این تغییرات ممکن است بر جمعیت کارکن تأثیر گذار باشند.

اکنون دیر زمانی است که دیگر اتحادیه های کارگری و احزاب سیاسی کارگری از عمل کردن بر طبق مقاصد اولیه رادیکال شان بازایستاده اند. «مسائل روز» این جنبش ها را دگرگون کرد و منجر به وضعیتی شد که علیرغم حضور بسیاری از سازمان های ساخته گی همچنان بزرگ، سازمان های کارگری «واقعی» وجود ندارند. حتی جناح سوسیالیست جنبش - صرف نظر از این واقعیت که در ادبیات اش اغلب واژه های سوسیالیستی را به خدمت می گیرد- رفرم را نه بمثابه گذار به سوسیالیسم بلکه بمثابه ابزاری برای یک سرمایه داری بهتر و مطلوب تر درک می کند.

مبارزه برای شرایط بهتر زندگی در چارچوب اقتصاد بازار، به علت اینکه مبارزه ای بر سر نیروی کار است، جنبش کارگری را به جنبش سرمایه دارانه کارگران تبدیل کرد. هر چه فشار پرولتری بیشتر شد، نیاز سرمایه داری برای افزایش بارآوری کار توسط روش های تکنولوژیکی و سازمانی و بسط فعالیت های تجاری-اقتصادی در سطح ملی و بین المللی نیز بیشتر شد. مثل رقابت بطور کلی، مبارزه پرولتری نیز بمثابه وسیله ای در خدمت افزایش سرعت انباشت سرمایه و هل دادن جامعه از مرحله ای به مرحله دیگر عمل کرد. نه فقط رهبران کارگری بلکه توده های رده ی پایینی (rank and file) نیز آرمان های اولیه انقلابی شان را از دست دادند، چرا که افزایش بارآوری کار بسط سرمایه را سرعت بخشید و راه را برای سود بیشتر توأم با دستمزدهای بهتر باز کرد. هر چند دستمزدها در رابطه با تولید کاهش یافت، ولی بطور مطلق افزایش یافت و سطح زندگی توده های کثیر کارگران صنعتی را در کشورهای اصلی سرمایه داری بالا برد. به سود افزوده شد و شکل گیری سرمایه با بسط تجارت خارجی و استثمار مستعمراتی بیش از پیش تسریع شد. تمامی این ها در خدمت تثبیت موقعیت به اصطلاح آریستوکراسی کارگری در حال ارتقا بود. این پروسه متناوباً توسط بحران ها و کسادی ها قطع شد که این خودش، هر چند بطور کور، بمثابه

یکی از عوامل هماهنگ کننده در پروسه باز-سازمانی سرمایه‌داری عمل کرد. با وجود این در طولانی مدت، حمایت دو سویه از بسط سرمایه توسط طبقه کارکن و رقابت سرمایه‌دارانه منجر به در هم آمیخته گی کامل منافع میان سازمان‌های کارگری و کنترل گران سرمایه شد.

البته، سازمان‌هایی بودند که علیه ادغام جنبش کارگری در ساختار سرمایه‌دارانه مبارزه می‌کردند. آنها رفرم را بعنوان قدمی به سمت انقلاب تعبیر کرده و می‌کوشیدند در همان زمانی که در فعالیت‌های بورژوازی درگیر می‌شوند هدف انقلابی را حفظ کنند. اختلاط سرمایه و کار را یک امر موقتی دیدند که تا زمانی که ادامه دارد می‌توان از آن آسیب دید یا بهره‌برداری کرد. تردید باطنی‌شان در باره موضوع همکاری با بورژوازی مانع این بود که اهمیت سازمانی کسب کنند؛ و این به نوبه خود، سبب شد که آنها بر خودانگیخته گی تأکید ورزند. جناح چپ سوسیالیست‌ها و سندیکالیست‌های انقلابی در این دسته‌بندی می‌گنجند.

بعضی کشورها سطح زندگی بالاتری نسبت به سایر کشورها دارند و دستمزدهای بالای برخی گروه‌های کارگری متضمن دستمزدهای پایین دیگر گروه‌های کارگری است. عمل کرد گرایش‌های متعادل کننده در سرمایه‌داری رقابتی با توجه به بارآوری [کار]، نرخ سود و سطح دستمزدها، به حذف منافع ویژه و مزیت‌های استثنایی تمایل دارد. درست همانطور که سرمایه‌داران تلاش می‌کنند که از این پروسه تعادل سازی از طریق انحصارگری برکنار بمانند، گروه‌های کارگری سازمان یافته تلاش می‌کنند که موقعیت ویژه‌شان را، برغم نیازهای طبقاتی پرولتاریا بمثابه یک کلیت، مصون دارند. این منافع ویژه الزاماً باید که منافع «ملی» شوند. کارگران با دفاع از سازمان‌های سیاسی و اقتصادی‌شان برای اینکه از طریق این سازمان‌ها امتیازات اقتصادی-اجتماعی‌شان را محفوظ بدارند نه فقط از آن مرحله مشخص توسعه سرمایه‌داری که موقعیت ویژه‌شان را تضمین می‌کند بلکه هم چنین از سیاست‌های امپریالیستی کشورشان نیز دفاع می‌کنند.

۴

برای حفظ وضعیت موجود، روابط اجتماعی اساسی «با کارآیی» بیشتری سازماندهی و باز-سازماندهی می‌شود. باز-سازماندهی امروزی درون ساختار طبقاتی اجتماعی دارای ماهیتی خودکامه (توتالیتری totalitarian) است. ایدئولوژی نیز هم بمثابه پیش شرط و هم نتیجه این باز-سازمانی توتالیتری می‌شود. سازمان‌های غیر-توتالیتر در تلاش برای محافظت از خود به سمت خودکامه گی می‌چرخند. در کشورهای توتالیتری سازمان‌های به اصطلاح کارگری منحصراً به نیابت از طبقه حاکمه عمل می‌کنند. در کشورهای «دموکراتیک» نیز وضع به همین ترتیب است، اگر چه به نحوی کمتر عریان و با ایدئولوژی بخشاً متفاوت. از این رو، آشکارا راهی نیست که این سازمان‌ها را با سازمان‌های جدیدی با مشخصه انقلابی جایگزین کرد. برای آنانی که می‌خواهند جامعه نوینی را درون پوسته قدیمی سازمان دهند و برای آنهایی که هنوز بر «بهبود» جامعه درون وضعیت موجود نظر دارند، وضعیت ناامیدکننده‌ای است - چرا که اکنون هر رفرمی مستلزم ابزارهای توتالیتر است. دموکراسی بورژوازی تحت شرایط رقابت آزاد - یعنی شرایط اجتماعی‌ای که درون‌اش سازمان‌های کارگری نوع سنتی می‌توانستند شکل بگیرند

و توسعه یابند- بیش از این یا وجود ندارد و یا در حال تحلیل رفتن هستند. تمامی مباحثات حول مسأله تشکیلات و خودانگیخته گی که جنبش کارگری قدیم را مضطرب می کرد اکنون دیگر معنای اش را از دست داده است. هر دو نوع سازمان ها، یعنی چه وابستگان به خودانگیخته گی و چه کوشندگان برای خبره شدن در سازمان، در حال تحلیل رفتن اند. تبلیغ برای سازمان های جدید جز امید به اینکه آنها به خودی خود پدیدار شوند، راه به جای دیگری نمی برد. همانند معتقدان به خودانگیخته گی، مدافعان سازمان نیز، در حال حاضر در مواجهه با واقعیت توتالیتری «اتوپیائی» هستند.

با این وجود برای برخی به نظر می رسد که این ادعا که جنبش قدیم کارگری تحلیل رفته است و نیز این استدلال که به علت تغییر شرایط اجتماعی بحث درباره تشکیلات و خودانگیخته گی بی معنا شده است، با موجودیت روسیه بلشویکی در تناقض باشد. بالاخره، آنهایی که بر تشکیلات تأکید کردند راه و رسم شان را در روسیه داشتند و به اعمال قدرت شان تحت نام سوسیالیسم ادامه می دهند. آنها ممکن است موفقیت شان را بعنوان تأیید نظریه شان بشمار آورند و به همین ترتیب همچنین آن سازمان های رفرمیستی، بعنوان مثال حزب کارگر بریتانیا، که حزب دولتی شدند نیز ممکن است چنین کنند. ممکن است موفقیت کنونی شان را نه بمثابه دگرگونی به سرمایه داری توتالیتر بلکه بمثابه قدمی به سوی سوسیالیستی کردن جامعه به حساب آورند.

به هر حال، حکومت حزب کارگر [بریتانیا] و سازمان های حامی اش صرفاً نشان دادند که جنبش قدیم کارگری بوسیله موفقیت سازمانی اش به آخر خط رسیده است. کاملاً روشن است که تنها موضوع مورد توجه اعضای حزب کارگر حفظ وضعیت موجود است. البته، آنها همچنان درگیر باز-سازماندهی سیاسی و ساختار حکومتی اند، ولی دفاع از سرمایه داری دفاع از موجودیت خودشان شده است. و دفاع از سرمایه داری یعنی اینکه به تراکم و تمرکز قدرت اقتصادی و سیاسی مستتر شده پشت «ملی کردن» صنایع کلیدی را ادامه دهند و بدان شتاب دهند. این امر مستلزم تغییرات اجتماعی است که قدرت کنترل و عوام فریبی سرمایه و حکومت را هم افزایش داده و هم تضمین کند. و اینکه جنبش کارگری را در شبکه رو به توسعه سازمان های توتالیتر که هیچ کارکردی جز خدمت به طبقات حاکمه ندارند، ادغام کند.

اگر سازمان هایی همچون آنها که بر جنبش کارگری بریتانیا مسلط اند نفوذ سیاسی به دست آورند و آنرا در راه هدف های انقلابی بکار نیندند، به علت این نیست که «ایدئولوژی دموکراتیک» شان آنها را منع می کند که از راه هایی غیر از آراء عمومی به قدرت واقعی - متمایز از قدرت حکومتی - دست یابند. علت بلکه این است که سازمان های خودشان که فقط در لفظ «دموکراتیک» اند، بوسیله یک بوروکراسی و با شباهتی نزدیک به ساختار دموکراتیک سرمایه دارانه که پیش فرض اش حاکمیت مطلقه مالکان و کنترل گران بر سرمایه است، تعیین یافته اند. و آنان واهمه ای ندارند که چه قدرتی نزد حریفان سرمایه داری شان باقی می ماند. محافظه کاری شان مستقیماً از منافع سازمانی شان سرچشمه می گیرد که معطوف به مرحله ماقبل - توتالیتر توسعه سرمایه داری است.

تحول توتالیتری این سازمان‌ها تکرار تغییر شکل لیبرالی جامعه به اقتدارگرایی (Authoritarian) در مقیاسی کوچک است. این پروسه‌ای آرام و متناقض است و به طور ضمنی حاکی از کشاکش درون-سازمانی و همچنین ستیز علیه جنبش‌های سیاسی رقیب است. این مساله در زمانی ظهور یافت که بسط بین‌المللی پروسه تمرکز سرمایه از حالت انحصارگرانه به سمت منافع ناسیونالیستی چرخید؛ یعنی وقتی که اقتصاد جهانی در انحصار چندین کشور یا بلوک‌های قدرت است و کنترل مستقیم بر روی تولید و بازار که در کشورهای توسعه‌یافته موجود است در سطح وسیع جهانی قابل تحقق می‌شود. تحت این شرایط، جنبش کارگری دیگر قادر نیست که از گسترش سرمایه صرفاً از طریق مبارزه برای منافع ویژه گروهی خودش پشتیبانی کند. این جنبش باید که جنبش ملی (کشوری) باشد و باید که در باز-سازماندهی اقتصاد جهانی بر طبق تغییرات روابط قدرت شرکت بجوید. با این وجود جنبش کارگری دست و بال شکسته بوسیله سنت و داشتن منافع خودش، چرخش از حامی صرف ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) به موتور محرکه‌ی امپریالیسم را مشکل می‌یابد. جنبش‌های سیاسی جدید پدیدار می‌شوند تا از این انعطاف ناپذیری بهره بگیرند و جایی که مقاومت نشان داده می‌شود، جنبش کارگری را با یک جنبش ناسیونال-سوسیالیستی جایگزین سازند.

مطمئناً جنبش ناسیونال-سوسیالیست فقط بدین خاطر ملی (ناسیونال) است که امپریالیستی شود. «انترناسیونالیسم» بورژوازی که بمعنای بازار آزاد جهانی است، افسانه‌ای بود. فقط «آزاد» بود زیرا آزاد از رقابت علیه کشورهای اصلی سرمایه‌داری و تراست‌های بین‌المللی بود. بسط سرمایه در حالیکه رقابت را از یک سو محدود می‌کرد اما از سوی دیگر آنرا اشاعه می‌داد؛ موقعیت‌های انحصاری قدیم به نفع گروه‌های جدید انحصاری نابود شدند. اگر دخالت انحصارگرایانه در بازار آزاد جهانی بسط سرمایه‌داری را مانع شد، ولی [قدرت‌های انحصاری] بطور هم زمان کشورهای جدیداً رو به توسعه را - و با برانگیزاندن منافع خصوصی در میان‌شان - مجبور کردند که محدودیت‌های رقابت انحصاری خودشان را برقرار سازند بدین منظور که برای خود جایگاهی درون اقتصاد جهانی تضمین کنند.

مبارزه برای ورود به بازار «آزاد» جهانی و به همچنین تلاش برای دور نگه داشتن تمام تازه واردین از این بازار، توسعه عمومی سرمایه را به قیمت رشد ناموزن اقتصاد به طور کلی تسریع کرد. از این رهگذر تفاوت میان تمامیت نیروهای تولید اجتماعی به حال خود واگذاشته شد و با گسترده تر شدن سازمان‌های تولید و تجارت جهانی تحت اراده بخش خصوصی - و نیز دولتی - ترقی سرمایه‌دارانه هم بیشتر شد. باز-سازماندهی اقتصاد جهانی - در مانده از متوقف کردن رشد نیروهای تولیدی بعلت شرایط رقابتی - مطابق با باز-تقسیم قدرت اقتصادی از طریق بحران‌ها و جنگ‌ها ادامه یافت. این به نوبه خود، منجر به تأکید مجددی بر ملی‌گرایی شد، هر چند تمام مسائل سیاسی و اقتصادی بوسیله طبیعت سرمایه‌دارانه اقتصاد جهانی تعیین می‌شود. ناسیونالیسم صرفاً ابزاری است برای رقابت در مقیاس بزرگ؛ در حقیقت این «انترناسیونالیسم» جامعه سرمایه‌داری است.

انترناسیونالیسم پرولتری بر مبنای پذیرش اصل افسانه‌ای «تجارت-آزاد» بورژوازی بنا شد؛ با این تصور که توسعه بین‌المللی بمثابه گسترش صرف کمی همان توسعه ملی است. درست همانطور که مؤسسات سرمایه‌داری مرزهای

ملی را درهم شکستند، جنبش کارگری نیز پایه‌ای بین‌المللی یافت بدون اینکه شکل یا فعالیت‌هایش را عوض کند. تنها تغییر کیفی که می‌توانست با جنب و جوش حاصله از تغییرات کمی قابل انتظار باشد انقلاب پرولتری بود. و این بدلیل اعتقاد به قطبی شدن جامعه بود: بدین معنی که همواره گروه کوچک‌تری از حاکمان همیشه با ازدیاد توده‌های تحت حکومت روبرویند. منطقاً، این پروسه می‌توانست یا به پوچی برسد و یا به خلع ید از افراد خلع ید کننده.

اگر که نتیجه مبارزه بر سر قیمت نیروی کار، رشد پیوسته‌ی آگاهی طبقاتی پرولتاریا و ایجاد پایه‌ای مادی برای سوسیالیسم در نظر گرفته شود، پس باید از تمام پروسه تمرکز سرمایه‌داری نیز بعنوان یک گام ضروری پیشرفت در جهت جامعه جدید استقبال کرد. آنگاه، مؤسسات اقتصادی در مقیاس بزرگ، کارتل‌گرایی، تراست‌گرایی، کنترل مالی، دخالت دولت، ناسیونالیسم و حتی امپریالیسم باید نشانه‌های «پخته‌گی» جامعه سرمایه‌داری به سمت انقلاب اجتماعی باشد. اگر این فرمیست‌ها را تشویق کرد که پیروزی قانونی در کنترل حکومت را به عنوان شرط کافی برای تحول اجتماعی تصور کنند؛ همین، برای انقلابیون این امید را ممکن ساخت که حتی تحت شرایط کمتر «پخته‌ای» از طریق تصرف قدرت‌های حکومتی سوسیالیسم می‌تواند ساخته شود. ستیز میان سوسیالیست‌ها و بلشویک‌ها بر سر موضوعات تاکتیکی بود و توافق اساسی‌شان نسبت به اینکه با اقدامات حکومتی «آخرین مرحله» سرمایه‌داری می‌تواند به سوسیالیسم تحول یابد را تحت تأثیر قرار نمی‌داد. اگر به نظر می‌رسد که سوسیالیست‌ها منتظر می‌مانند تا «پیشرفت» مسیر خود را طی کند و قدرت حکومتی را به آنها بدهد، بلشویک‌ها آماده بودند که این پیشرفت را درست کنند و آنرا تسریع نمایند.

شکست روسیه در جنگ اول جهانی و حمایت گسترده از ضرورت «مدرن سازی» روسیه برای اینکه استقلال‌اش را مصون دارد، منجر به سرنگونی تزاریسم و انقلابی شد که «عناصر مترقی‌ای» را به قدرت رساند. بزودی جناح تندروتر جنبش سوسیالیستی قدرت را در دستانش متمرکز کرد. برای تسریع پروسه سوسیالیزه کردن، بلشویک‌ها مردم را مجبور کردند که مطلقاً مطابق با برنامه سیاسی‌شان عمل کنند. از دیدگاه آنها، تا آنجا که آنها در خط توسعه عمومی سرمایه‌داری به سمت سرمایه‌داری دولتی بودند و بشرطی که آنها تولیدات را افزایش داده و حکومت بلشویکی باقی می‌ماند؛ این مساله مطرح نبود که آیا تصمیمات‌شان هنوز مشخصه سرمایه‌دارانه داشتند یا نه. حکومت بلشویکی - باوجود تمام تناقضات، سازش‌ها، و اعطای امتیاز به اصول سرمایه و قدرت‌های سرمایه‌دار - بمثابة تضمینی دیده می‌شد که می‌توانست سرانجام وضعیت سوسیالیسم را از بالا صادر کند. نکته این بود که حکومت را انقلابی نگه دارند، یعنی در دستان بلشویک‌ها؛ و خصلت انقلابی‌اش را از طریق ارشاد سفت و سخت اعضایش با یک ایدئولوژی اساساً غیر قابل تغییر حفظ کنند. و اینکه با ترویج جزمی‌گری قادر باشند با همه کج روی‌هایی مقابله کنند که تلاش بلشویکی در نگهداری دستگاه سازمانی‌ای که قدرتمندتر از تمامی رقبایش باشد را به مخاطره می‌اندازند. بدین ترتیب، دیکتاتوری حکومتی که از سوی یک حزب دیکتاتورانه - هدایت‌گر (dictatorially-directed) با یک سیستم هیرارشی با حقوق ویژه پشتیبانی می‌شد، بعنوان اولین قدم اجتناب ناپذیر در تحقق سوسیالیسم در نظر گرفته شد.

فراسوی رشد نظم انحصارگرایانه، دخالت‌های دولت در امور اقتصادی و ضرورت‌های سازمانی امپریالیسم مدرن، گرایش به سوی کنترل توتالیتری در تمام کشورها عمل می‌کرد. بویژه در کشورهایی که کم و بیش به شرایط بحران «بلانقطاع» مبتلایند. اگر که بحران سرمایه‌داری مثل اقتصادش بین‌المللی است، تمام کشورها بطور مساوی (نه با یک شدت و نه به یک شکل) از بحران لطمه نمی‌بینند. با توجه به ذخایر مادی، انسانی و سرمایه کشورهای «ثروتمندتر» و «فقیرتر» وجود دارند. بحران‌ها و جنگ‌ها به تغییر و تبدیل در موقعیت قدرت‌ها و به ظهور گرایش‌های جدید در عرصه توسعه اقتصاد و سیاست منجر می‌شود. ممکن است که بحران‌ها و جنگ‌ها بیان جابجایی قدرت‌ها باشند که یا قبلاً این جابجایی تحقق یافته و یا وسیله‌هایی برای متحقق کردنش می‌باشند. در هر دو حالت دنیای سرمایه‌دارانه خودش را به طور قطعی تغییر یافته و به طرز متفاوتی سازمان داده شده می‌یابد. ابداع‌های جدید سازمانی از طریق کشمکش‌های رقابتی عمومیت می‌یابند، اگرچه نه الزاماً شبیه به هم. در بعضی کشورها تمرکز بالای سرمایه که اشکال جدید کنترل اجتماعی را با خود آورد، ممکن است که خصلت اقتصادی غالب شود؛ حال آنکه در بعضی دیگر جلوه سیاسی به خود بگیرد. عملاً ممکن است که کنترل تمرکز یافته پیشرفته‌تری در کشورهای دسته اول باشد تا دومی‌ها. ولی اگر چنین است، آنگاه این اشکال نوین کنترل اجتماعی فقط کشورهای کمتر تمرکز یافته را مجبور می‌کند که ظرفیت کنترل سیاسی‌شان را افزایش دهند. یک رژیم فاشیستی از مبارزات اجتماعی‌ای که همراه با گرفتاری‌های داخلی است و از ضرورت جبران ضعف‌هایش - که ملت‌های قوی‌تر سرمایه‌داری در آن شریک نیستند - به طریق سازمانی حاصل می‌شود. رژیم‌های سیاسی توتالیتر جایگزینی هستند برای فقدان یک سیستم تصمیم‌گیری متمرکز «آزادانه» توسعه یافته.

اگر توتالیتریسیم نتیجه تغییرات درون اقتصاد جهانی است، همچنین باعث گرایش کنونی جهان - گسترده‌ای است که نیروی اقتصادی را با وسایل سیاسی - سازمانی تکمیل می‌کند. عبارت دیگر، رشد توتالیتریسیم فقط بر حسب موقعیت سرمایه‌داری جهانی می‌تواند درک شود. بلشویسم، فاشیسم و نازیسم فرآورده‌های مستقل ملی نیستند بلکه واکنش‌های ملی به اشکال تغییر یافته رقابت جهانی اند، همان طور که گرایش به سمت توتالیتریسیم در ملل «دموکراسی» بخشاً واکنشی به فشارها برای و علیه اعمال امپریالیستی است. البته فقط کشورهای بزرگ‌تر سرمایه‌داری رقبای مستقلی برای کنترل جهان هستند؛ ملل کوچک‌تر بسیاری که به نقد از دور مسابقه خارج شده‌اند، صرفاً خودشان را با ساختار اجتماعی قدرت‌های مسلط منطبق می‌کنند. با این همه، در ابتدا ساختار توتالیتری جامعه مدرن آنجایی که معمولاً انتظار می‌رفت - یعنی جایی که تمرکز قدرت اقتصادی بالا بود - رشد نکرد، بلکه در کشورهای ضعیف‌تر سرمایه‌داری رشد کرد. بلشویک‌های آموزش دیده در غرب، در سرمایه‌داری دولتی، آخرین مرحله توسعه سرمایه‌داری، دروازه ورود به سوسیالیسم را دیدند. رسیدن به این دروازه به شیوه سیاسی مستلزم دیکتاتوری بود؛ و کارآمد کردن این دیکتاتوری به معنی توتالیتری بودن بود. رژیم‌های فاشیستی آلمان، ایتالیا و ژاپن بیان‌گر تلاش‌هایی بودند تا از طریق سازمان‌دهی، آنچه که بر حسب قدرت سرمایه‌داری سنتی در آنجا غایب بود را بسازند، که راه میان‌بری به رقابت در مقیاس بزرگ بیابند؛ چرا که توسعه عمومی اقتصاد مانع آنها بود که سهم‌شان را از بهره‌کشی از جهان افزایش دهند یا آنرا حفظ کنند.

با حرکت از این زاویه، تمامی توسعه سرمایه‌داری حرکت به سمت توتالیتراریسم بوده است. این روند با شروع قرن کنونی (بیستم) ظاهر شد. زمینه تحقق یافتن‌اش عبارت است از بحران‌ها، جنگ‌ها و انقلاب‌ها. توتالیتراریسم خودش را به طبقات مشخصی و کشورهای معینی محدود نکرده بلکه تمام جمعیت دنیا را در بر گرفته است. از این زاویه، شاید بتوان گفت که سرمایه‌داری «کاملاً توسعه یافته» سرمایه‌داری جهانی خواهد بود، با شیوه توتالیتری به طرز متمرکزی کنترل شده. اگر که این تحقق پذیر باشد، با هدف سوسیالیستی و بلشویکی حکومت جهانی، برنامه‌ریزی برای تمامیت زندگی اجتماعی، هماهنگی خواهد داشت. همچنین با «انترناسونالیسم» محدود سرمایه‌دارها، فاشیست‌ها، سوسیالیست‌ها و بلشویک‌ها هماهنگی خواهد داشت که بلوک‌بندی‌های محدودی همچون پان-اروپا، پان-اسلاوها، بلوک آمریکای لاتین، تعداد زیادی بین‌الملل، کشورهای مشترک‌المنافع، دکترین-مونرو، پیمان آتلانتیک، سازمان ملل و غیره، را بمثابة گام‌هایی ضروری بسوی حکومت جهانی پیش‌بینی کنند.

در مقایسه با امروز، سرمایه‌داری قرن نوزدهم به نظر می‌رسد که «سرمایه‌داری توسعه نیافته» ای بوده است که هنوز کاملاً از گذشته فتودالی‌اش رها نگشته. سرمایه‌داری، نه با به چالش طلبیدن استثمار به طور کلی بلکه فقط با به چالش طلبیدن حالت انحصاری شکل مشخصی از استثمار توانست بطور واقعی خودش را از «درون پوسته» جامعه قدیم بشکافاند. عملکرد انقلابی‌اش [در گذشته] کنترل حکومتی را هدف گرفته بود فقط بدین منظور که مرزهای دست و پا گیر فتودالیسم را درهم بشکند و آزادی سرمایه را تضمین کند. سرمایه‌دارها بطور کامل با گسترش تجارت جهانی‌شان، با ایجاد پرولتاریا و صنایع‌شان و با انباشت سرمایه‌شان مشغول و راضی بودند. «آزادی اقتصاد» مهم‌ترین دل مشغولی‌شان بود و تا آنجایی که دولت از موقعیت بهره‌کش اجتماعی‌شان حمایت می‌کرد، ترکیب و استقلال دولت دل مشغولی‌شان نبود.

استقلال نسبی دولت مهم‌ترین خصلت سرمایه‌داری نبود؛ هر چند، ولی صرفاً بیانی از رشد سرمایه‌داری درون شرایط ناکامل سرمایه‌داری بود. توسعه بیشتر سرمایه‌داری تلویحاً بر سرمایه‌داری شدن دولت اشاره داشت. آنچه که دولت در رابطه با «استقلال‌اش» از دست داد در قدرت به دست آورد؛ آنچه که سرمایه‌داران در رابطه با دولت از دست دادند در افزایش کنترل اجتماعی باز پس گرفتند. به موقع‌اش منافع دولت و سرمایه یکی شد. این نشان می‌داد که شیوه تولید سرمایه‌داری و کارکرد رقابتی‌اش حالا دیگر بطور عمومی پذیرفته شده بود. دولت گسترده و سرمایه‌دارانه سازمان یافته در سطح ملی بار دیگر روشن کرد که همه مخالفین تحت کنترل درآمده بودند، که دیگر نه فقط مؤسسات اقتصادی سرمایه‌داری بلکه تمامی جامعه از جمله جنبش کارگری سرمایه‌دارانه شده بودند. سرمایه‌داری شدن جنبش کارگری یک واقعیت به سرانجام رسیده بود که در افزایش توجه‌اش به دولت بعنوان ابزار رهایی آشکار بود. «انقلابی» بودن یعنی گریز از «آگاهی اتحادیه‌ای» تنگ‌نظرانه دوران سرمایه‌داری منچستری^۱، پیکار برای کنترل دولت و افزایش اهمیت دولت توسط بسط قدرت‌اش بر به حوزه‌های هر چه وسیعتر فعالیت اجتماعی. ادغام دولت و سرمایه همزمان ادغام هر دوی این‌ها با جنبش سازمان یافته کارگری بود.

^۱ منچستر، یکی از مرکز مهم و اولیه انقلاب صنعتی در انگلستان. م

ما در بلشویسم روسی با اولین سیستمی روبرویم که در آن ادغام سرمایه، کار و دولت از طریق تدبیر جناح رادیکال جنبش کارگری قدیم تکمیل شد. به عقیده لنین، بورژوازی خودش بیش از این قادر نبود که جامعه را به کلی متحول سازد. زمان برای انقلاب بورژوایی در معنای سنتی‌اش گذشته بود. برای گریز از موقعیت استعماری، مرحله امپریالیستی سرمایه‌داری کشورهای عقب‌افتاده را وادار کرد تا آنچه که تحت شرایط رقابت آزاد پایان احتمالی پروسه رقابتی به حساب می‌آمد را بعنوان نقطه شروع توسعه‌شان اقتباس کنند. کشورهای عقب‌مانده نمی‌توانستند خودشان را با شیوه‌های سنتی توسعه سرمایه‌داری آزاد کنند مگر از طریق پیکار سیاسی با الگوی بلشویکی. حزب بلشویک نه با چالش سیستم استثمار سرمایه‌داری، بلکه فقط با چالش محدود این سیستم در رابطه با گروه‌های خصوصی از کارفرمایان مؤسسات اقتصادی و بانک‌داری بود که از طریق کنترل بر دولت کنترل وسایل تولید را به دست گرفت. احتیاجی نبود که به طرح تاریخی پول‌سازی و انباشت سرمایه تن در داد تا به موقعیت کنترل اجتماعی رسید. استثمار نه به شرایط رقابت آزاد بلکه بر کنترل ابزار تولید متکی بود. این شیوه با یک سیستم کنترل متمرکز و واحد، قاعداً می‌باید که حتی سودآورتر و مطمئن‌تر باشد نسبت به آنچه که در گذشته تحت کنترل غیر مستقیم بازار و با دخالت‌های پراکنده دولتی وجود داشت.

اگر در روسیه ابتکار توتالیتری از جنبش رادیکال کارگری بیرون آمد، بعلاوه مجاورت نزدیکی بود که با اروپای غربی وجود داشت. جایی که پروسه مشابهی در راه بود. اگرچه آنها با رفرم و متدهای غیرانقلابی با این پروسه درگیر بودند. در ژاپن دولت ابتکار عمل را به دست گرفت و این پروسه خصلت متفاوتی بخود گرفت به این صورت که طبقات حاکم قدیمی مجریان سیاست‌های دولت شدند. در اروپای غربی سرمایه‌داری شدن جنبش کارگری قدیم و نفوذش بر دولت به چنان نقطه‌ای رسیده بود، بویژه در خلال جنگ، که این جنبش از هرگونه قوه ابتکاری در رابطه با تغییر اجتماعی تهی شده بود. این جنبش نمی‌توانست بدون اینکه ابتدا خودش را بطور رادیکال دگرگون کند بر سکون اجتماعی (که بخشاً از موجودیت خودش و تشدید رکود در اثر جنگ ناشی شده بود) غلبه کند. هرچند، تلاش برای بلشویزه شدن نیز با شکست مواجه شد. برخلاف روس‌ها، بورژوازی غرب در چارچوب نهادهای دموکراتیک «مترقی» از انعطاف‌پذیری بیشتری برخوردار بود و روی پایه اجتماعی ادغام شده وسیع‌تر و بیشتری عمل می‌کرد. در آلمان بود که بالاخره فاشیسم سر بلند کرد. در قدرتمندترین کشور بلحاظ سرمایه‌داری در میان تمامی مللی که در جنگ جهانی اول شکست خوردند و در تقسیم غنائیم به کنار زده شده بودند.

ولی بلشویسم راه رسیدن به قدرت را از طریق فعالیت حزبی نشان داده بود. کنترل توتالیتری بوسیله حزب (امکان سرمایه‌داری حزبی) در روسیه نشان داده شده بود. احزاب سیاسی جدید، بخشاً بورژوائی، بخشاً کارگری، که با ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی-امپریالیستی و با برنامه‌های کم و بیش هماهنگ با سرمایه‌داری دولتی عمل می‌کردند، بعنوان نیروهای «انقلابی» برای رودررویی با سازمان‌های قدیم بوجود آمدند. این احزاب، با پایه‌های توده‌ای خودشان، با بهره‌گیری از بحران‌های لاینحل، با احترام کمتری برای قوانین و طرز کارهای سنتی و با حمایت از تمام عناصری که محرک یافتن راه حلی امپریالیستی برای شرایط بحرانی بودند، توانستند ابتدا در ایتالیا و سپس در

آلمان سازمان‌های قدیم را شکست دهند. حتی در آمریکا، قویترین کشور سرمایه‌داری، در خلال رکود بزرگ تلاش‌هایی شد که افزایش اقتدار جدیداً کسب شده دولت از طریق ایجاد حمایت توده‌ای از سیاست‌های همکاری طبقاتی حکومتی تضمین شود.

فروپاشی کشورهای فاشیستی در جنگ دوم جهانی روند توتالیتری را تغییر نداد. اگرچه استقلال کشورهای شکست خورده در پایان راهش بود، اما ساختار توتالیتری‌شان باقی ماند. فقط آن جنبه‌هایی از توتالیتریسم‌شان که مستقیماً متوجه جنگ افروزی مستقل‌شان بود نابود گردید و یا اینکه به تبعیت نیازهای قدرت‌های پیروزمند درآمد. امروزه توتالیتریسم بیشتری در جهان نسبت به دوره قبل و حتی در دوره جنگ وجود دارد، هر چند که مراکز کنترل تغییر کرده و شیوه‌های جدیدی به کمک طلبیده شده است. از این گذشته، کشورهای «پیروزمند»ی همانند انگلستان و فرانسه، امروزه خودشان را در همان موقعیتی می‌یابند که کشورهای شکست خورده بعد از جنگ جهانی اول خود را یافتند. چنین بنظر می‌رسد که تمام تحول اروپای مرکزی میان دو جنگ در انگلستان و فرانسه تکرار خواهد شد.

توتالیتریسم، با این وجود، بیش از این محدود به جاه‌طلبی‌های سیاسی سازمان‌های جدید نیست بلکه بوسیله تمام نیروهای سیاسی فعال پرورش داده می‌شود. برای اینکه از درون علیه گرایش‌های فاشیستی و بلشویکی رقابت شود سازمان‌های غالب باید خودشان شیوه‌های توتالیتری را اقتباس کنند. از آنجا که تمام مبارزات درونی رقابت امپریالیستی را منعکس می‌کند تدارک‌های جنگی هر چه بیشتر جامعه را بسوی توتالیتریسم سوق می‌دهد. و از آنجا که دولت بیشتر و بیشتر فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی را کنترل می‌کند، دفاع از منافع خصوصی و انحصاری تقویت تمایلات تمرکزگرایی خودشان را الزامی می‌کند. بطور خلاصه، نیروهای اجتماعی که در دو جنگ جهانی رها شدند و تلاش می‌ورزند که راه‌حلهایی درون وضعیت موجود بیابند، تماماً آماده‌اند که سرمایه‌داری توتالیتری را حمایت کنند و آنرا توسعه دهند.

تحت این شرایط، احیای جنبش کارگری به آنگونه که در گذشته شناخته شده بود و آنگونه که هنوز بصورت اخته شده در بعضی کشورها وجود دارد، واضح است که موضوعیت‌اش را از دست داده است. تمام جنبش‌های موفق، حال تحت هر نامی، تلاش می‌کنند از اصول اقتدارگرایی پیروی کنند. درجه قدرت در دستان کنترل‌گران دلالت بر پایان دوره رقابت آزاد و بسط سرمایه‌داری توتالیتر دارد، چه اینکه کنترل اجتماعی در شکل دولت مبتنی بر اتحاد‌های انحصاری دولتی اعمال گردد یا در شکل فاشیسم یا سرمایه‌داری حزبی (party-capitalism). البته، بعید است که سرمایه‌داری هرگز به شکل مطلق توتالیتری برسد، چنانکه هرگز سیستم رقابت آزاد نیز به معنی کامل این اصطلاح نبود. تمام آنچه که این «برچسب‌ها» مشخص می‌کنند، شیوه‌های مسلط بر فعالیت‌های گوناگون اجتماعی و تمایزهای سازمانی بر طبق رویه غالب است. به هر حال روشن است که برای حفظ وضعیت موجود سرمایه‌داری (یعنی با توجه به قدرت‌های جدید دولتی، سرمایه‌داری بشدت متراکم شده، تکنولوژی مدرن، کنترل اقتصاد جهانی، دوران جنگ‌های امپریالیستی و غیره) وجود یک سازمان اجتماعی بدون مخالف و کنترل متمرکز و جامع فعالیت‌های مؤثر اجتماعی انسان‌ها ضروری شده است.

اگر پایان جنبش کارگری قدیم مساله سازمان و خودانگیخته گی را بی معنی کرده است، آنگونه که این جنبش آنرا دید و در مباحثاتش با آن برخورد کرد، مساله ممکن است اما هنوز در مفهوم وسیعتری از اهمیت برخوردار باشد، کاملاً جدا از مشکلات سازمانهای طبقه کارکن در گذشته. بحرانها و جنگها نیز باید همچون وقوع انقلاب، بعنوان رویدادهای خودانگیخته مورد توجه قرار بگیرند. در مورد بحرانها و جنگها در مقایسه با انقلاب اطلاعات بیشتری موجود است و تجربههای بیشتری انباشت شده است.

در سرمایه‌داری نظم و ترتیب مقتضیات بنیادهای جامعه در ارتباط با تولید و سهم‌بندی کار اجتماعی در جهت رفع نیازهای اجتماعی عمدتاً به مکانیسم بازار واگذار شده است. عملکردهای انحصاری این مکانیسم را مختل می‌کند، اما حتی بدون این دخالت‌ها عملکرد این شکل اقتصادی-اجتماعی فقط می‌تواند بطور خاص (و نه عام) نیازهای «اجتماعی» سرمایه‌داری را برآورده کند. نوع رابطه غیر مستقیمی که بین عرضه و تقاضا توسط مکانیسم بازار برقرار شده، به سودآوری و انباشت سرمایه مرتبط است و توسط آن تعیین می‌شود. جنبه‌های آگاهانه «نظم» انحصارات که فقط متوجه منافع ویژه خودشان است، نامعقول بودن کل سیستم را افزایش می‌دهد. حتی برنامه‌ریزی سرمایه‌داری دولتی قبل از همه در خدمت نیازهای ویژه و امنیت گروه‌های مسلط و ممتاز خودش می‌باشد و نه نیازهای واقعی جامعه. از آنجا که عملیات سرمایه‌دارها بطور ویژه و بوسیله الزامات سود و نه توسط منافع عمومی تعیین می‌شود، نتایج عملی تصمیمات سرمایه‌دارها ممکن است از انتظاراتشان متفاوت باشد؛ نتیجه اجتماعی تصمیمات گوناگون، که بطور انفرادی تعیین می‌یابد، ممکن است ثبات جامعه را مختل کند و مقاصد پشت تصمیمات را ناکام گذارد. فقط بعضی نتایج اجتماعی عملکرد انفرادی از پیش معلوم است، و نه همه آنها. منافع خصوصی از حضور آن سازمان اجتماعی که بتواند اطمینان معقولی در باره نتایج اصلی عملکردش ارائه دهد، ممانعت می‌کند. این دلالت دارد بر گسترش اجتماعی اصطکاک‌های رو به تزاید، ناهماهنگی‌ها، به تعویق انداختن باز-سازمان‌دهی‌ها (که به کشاکش خشن میان منافع جدید و قدیم منتهی می‌شود) و به بحرانها و رکودها (که بنظر می‌رسد بطور خود بخودی اتفاق می‌افتند؛ که علت‌اش فقدان نظم و ترتیبی است که با جامعه از نقطه نظر اجتماعی و غیر طبقاتی برخورد کند).

در چارچوب وضعیت موجود امکان ندارد که فعالیت‌های اجتماعی در جهت منافع کل اجتماعی سازمان بگیرد. سازمان‌های جدید فقط بیان مواضع مواج طبقات‌اند و روابط بنیادین طبقات را بلا تغییر باقی می‌گذارند. اقلیت‌های حاکم قدیم جای‌شان را به اقلیت‌های حاکم جدید وا می‌گذارند، طبقه پرولتاریا به دسته‌هایی با منزلت‌های اجتماعی متفاوت قطعه قطعه می‌شود، لایه‌هایی از طبقه متوسط محو و لایه‌های دیگری با نفوذی بیشتر بالا می‌آیند. از آنجا که تمام فعالیت مشخص و سودمند اجتماعی - اگر که اصلاً اجتماعی باشد - فقط در عمل اجتماعی است و نه در طرح‌ریزی‌اش (به عبارتی یعنی «تصادفی»)، نیرویی در جامعه وجود ندارد که با رشد مدام خودش «آناش» اجتماعی را محدود کند و آگاهی کامل‌تری در باره نیازها و فرصت‌های اجتماعی را توسعه دهد. توسعه‌ای که

بتواند به خود-اراده گی و یک جامعه واقعاً اجتماعی بیانجامد. پس به نوعی این تعدد و گوناگونی سازمان‌ها در سرمایه‌داری است که از سازمان‌یابی جامعه ممانعت می‌کند. این بدین معنا است که نه فقط تمام فعالیت‌های ناهماهنگ و متضاد باید به بحران‌های قابل پیش‌بینی و هم چنین غیر قابل پیش‌بینی منجر شود، بلکه هم چنین فعالیت‌های همه مردم -چه سازمان یافته و چه سازمان نیافته- نیز کم و بیش در انفجارات خودانگیخته به شکل بحران و جنگ «مسئول» هستند.

با وجود این، راهی نیست که تمام جزئیات مهم پروسه‌ای که به بحران‌ها و جنگ‌ها منجر شد را ردیابی کرد. و بنابراین بر اساس واقعیات توضیح داد که کدام عملکردهای مشخص و تدارکات‌اش درون پروسه‌های رو به رشد فاجعه را تعیین بخشیدند. آسان‌تر این است، و برای مقاصد سرمایه‌دارانه کافی است، که بصورت اختیاری نقطه آغازی انتخاب شود، همچون اینکه جنگ به بحران و بحران به جنگ منجر می‌شود. و یا با ظرافت کمتری مثلاً به خصلت‌های فردی ویژه هیتلر یا اشتیاق روزولت برای فناپذیری اشاره شود. جنگ‌ها هم مثل طغیان‌های خودانگیخته و هم مانند اقدامی سازمان یافته بروز می‌یابند. آنگاه تقصیر پیدایی جنگ به حساب (ملت‌ها، حکومت‌ها، گروه‌های فشار، انحصارات، کارتل‌ها و تراست‌ها) مشخصی گذاشته می‌شود. اما انداختن تمام گناه بحران‌ها و جنگ‌ها به گردن سازمان‌های بخصوص و سیاست‌های مشخص به معنای چشم پوشی بر مساله واقعی‌ای می‌باشد که در اینجا در میان است و این خود نشانه ناتوانی در پرداختن به آن به طرزی کارآمد است. اشاره به عناصر سازمانی که درگیر بودند بدون تأکید بر محدودیت‌هایشان درون تمامیت محیط اجتماعی «آشوب زده»، توهم اینکه احتمالاً «سازمان‌های دیگری» و «سیاست‌های دیگری» می‌توانستند حتی درون وضعیت موجود مانع بروز چنین فجایع اجتماعی بشوند را اشاعه می‌دهد. با این همه، وضعیت موجود فقط نام دیگری است برای بحران‌ها و جنگ‌ها.

مطمئناً، نوعی «ترتیب» در سرمایه‌داری و روند رو به رشد معینی بر مبنای این «ترتیب» قابل مشاهده بود. رشد بارآوری کار آنرا فراهم کرده بود. افزایش بارآوری، با آغاز از یک حوزه یا حوزه‌های متعدد تولید، منجر به تعدیل و تبدیل عمومی سطح تولیدی جامعه و ترمیم‌های تبعی‌اش در تمام روابط اقتصادی-اجتماعی شد. این تغییرات که در تغییر و تبدیل روابط سیاسی منعکس شده بود به تغییر روابط، کم و بیش تناقض آمیز، میان ساختار طبقاتی و نیروهای مولد جامعه منجر شد.

نیروهای مولده چه هستند؟ بطور آشکاری: کار، تکنولوژی، سازمان؛ و بطور کمتر آشکاری: تضادهای طبقاتی و از اینرو ایدئولوژی‌ها. به عبارت دیگر، نیروهای مولده عبارتند از فعالیت‌های انسان، و نه چیزی جداگانه که فعالیت انسان را تعیین می‌کند. پس، نیازی نیست که الزاماً مسیر قبلی توسعه دنبال شود. وضعیت‌های اجتماعی‌ای ممکن است فنا شوند، شرایط روابط عمومی‌ای ممکن است آفریده شوند که کلاً هر آنچه که قبلاً ساخته شده بود را نابود کنند. ولی اگر که «هدف اجتماعی» بسط و ادامه گرایش رو به رشد سابق بود، تاریخ واقعاً ممکن بود داستان «ترقی اجتماعی» از میان باز شدن ظرفیت‌های تولیدی باشد.

اینکه سرمایه‌داری هستی یافت بر چندین پیش فرض متکی بود: رشد معین نیروهای مولده اجتماعی، افزایش کار اضافی و افزایش ظرفیت [تولیدی] که رشد طبقه غیر مولد را پشتیبانی کند. سخن گفتن از «رشد نیروهای مولده» بمثابة تعیین‌گر توسعه عمومی اجتماعی، بطور مشخصی مناسب حالت بت‌وارگی کالایی سرمایه‌داری رقابت‌آزاد بود. چرا که تحت اقتصاد ایندیویدوالیسم‌اش چنان بنظر می‌رسید که گوئی «نیروهای مولده» مستقل از تمایلات و نیازهای سرمایه‌دارانه توسعه یافت. اشتهای سیری ناپذیر برای انباشت همراه با رشد سریع نیروهای مولده بسط یافت و افزایش اینها تداوم باز-سازماندهی ساختار اقتصادی-اجتماعی را ممکن گرداند. و تجدید سازماندهی‌ها به نوبه خود همچون محرکه‌های جدیدی برای افزایش بیشتر بارآوری اجتماعی عمل کردند. گفته شد که سرمایه‌داری، بطور تاریخی، خود را موجه جلوه داده است چرا که با وجود «کوری»^۲ در عین حال اما توسعه بالنده نیروهای مولده اجتماعی را سبب شده بود، که از آن میان پرولتاریای صنعتی مدرن عظیم‌ترین [دست‌آورد] تلقی شد.

اگر باید این گونه به نظر برسد که آزاد شدن کامل ظرفیت‌های تولیدی جامعه شکل‌گیری و نگهداری جامعه بدون طبقه را ممکن می‌کند، این نیز کاملاً روشن است که طبقات بلافصل ممتاز فقط به خاطر احتمال جامعه سوسیالیستی آتی از کنترل امروزی‌شان صرف نظر نمی‌کنند. در باره چنان مساله‌ای، به هر حال، مالکان و کنترل‌گران تولید نمی‌توانند همچون یک «طبقه» عمل کنند؛ «انقلاب با توافق» بی معنی است. انباشت بخاطر انباشت ادامه می‌یابد و به تمرکز بیشتر سرمایه و قدرت منجر می‌شود؛ یعنی اینکه به انهدام سرمایه، به بروز بحران‌ها، رکودها و جنگ‌ها منتهی می‌شود. برای اینکه سرمایه‌داری بطور همزمان هم نیروهای مولده را رشد می‌دهد و هم از رشدش جلوگیری می‌کند، و شکاف بین تولید بالقوه و تولید واقعی را بیشتر می‌کند. تضاد بین ساختار طبقاتی و نیروهای مولده، مانع «انجماد» در سطح تولید متداول و نیز بسط‌اش به سمت وفور واقعی می‌شود.

اگر بنا به هیچ دلیل دیگری جز دلیل عادت هم که شده، بنظر محتمل می‌آید که آینده نزدیک، مثل گذشته بلافصل، با رشد بیشتر نیروهای تولیدی خصلت‌یابی خواهد شد. این دلالت بر شدت‌گیری رقابت دارد، علارغم همه کوشش‌های نیمه‌کاره یا کاملی که برای کنترل تولید صورت می‌گیرد. باوجودی که واحدهای بزرگتر سرمایه‌داری تعداد بسیاری از واحدهای اقتصادی کوچکتر را در خود جذب کرده‌اند و شرایط موقتی انحصاری را برای کل صنایع و ترکیبی از صنایع تأمین کرده‌اند، این پروسه صرفاً رقابت بین‌المللی و کشمکش بین واحدهای اقتصادی غیر انحصاری باقی مانده را تشدید کرده است. در سرمایه‌داری دولتی رقابت به صورت متفاوتی انجام می‌شود، ولی بیشترین اشکال رقابت را در بردارد، به علت تمیزه شدن کامل توده‌های مردم بوسیله ماشین ترس و وحشت دولتی و در خود بوروکراسی بوسیله ساختار هیئرشده سازمانی‌اش.

کاربرد نیروهای سازمانی و تکنولوژیکی جدید تولید، کنترل‌های اجتماعی بیشتری را ضروری می‌کند. آشفتگی پرولتاریا نشانه آغاز پروسه‌ای است که به تمیزه شدن تام کل جمعیت و به انحصار دولتی تشکیلات می‌انجامد. در یک قطب ما با همه نیروهای سازمان‌یافته متراکم مواجه‌ایم؛ و در قطب دیگر با توده‌های بی‌شکل مردم که قادر

^۲ منظور کور بودن عملکرد بازار تحت شرایط رقابتی است - م

نیستند برای جنگیدن بخاطر منافعشان به هم بپیوندند. تا آنجایی که آنها سازمان یافته‌اند، بوسیله کنترل گران‌شان سازمان یافته‌اند؛ تا آنجایی که آنها قادرند که صدای‌شان را بلند کنند، با زبان ارباب‌شان سخن می‌گویند. در تمام سازمان‌ها توده‌های مردم تمیزه شده همیشه با یکجور دشمن روبرویند: دولت توتالیتری.

تمیزه شدن جامعه نیاز به سازمان دولتی فراگیر دارد. سوسیالیست‌ها و بلشویک‌ها، با توجه به تولید و مبادله و سایر جهات فوق اقتصادی، جامعه سرمایه‌داری را بطرز ناکارایی سازمان یافته فرض کردند. تأکید بر سازمان تأکیدی بر کنترل اجتماعی بود. از این زاویه، سوسیالیسم قبل از هر چیز می‌باید سازمان‌دهی عقلانی کل جامعه باشد. و البته، یک جامعه‌ی سازمان یافته کارا، از فعالیت‌های پیش‌بینی نشده‌ای که قادر است به رویدادهای خودانگیخته منتهی شود، جلوگیری می‌کند. عنصر خودانگیخته گی در جامعه باید با برنامه‌ریزی قاطعانه تولید و توزیع متمرکز کالاها محو شود. نه فقط بلشویک‌ها، بلکه فاشیست‌ها نیز از خودانگیخته گی فقط تا هنگامی سخن می‌گفتند که قدرت‌شان مطلقه نبود. وقتی که همه لایه‌های اجتماعی موجود به اتوریته‌شان تن در دادند، آنها کامل‌ترین سازمان گران جامعه شدند. و دقیقاً این فعالیت سازمان یافته بود که بعنوان سوسیالیسم نام گذاری شد.

با این حال تناقض میان ساختار اجتماعی و نیروهای مولده باقی می‌ماند و با آن اجتناب‌ناپذیری بحران‌ها و جنگ‌ها. با وجودی که توده‌های منفعل شده بیش از این نمی‌توانند در مقابل توتالیتریسم با شیوه‌های منظم سازمان یافته سنتی مقاومت کنند، و با وجودی که آنها راهکارها و اشکال جدید عمل که مناسب وظایف جدید باشد را ابداع نکرده‌اند، تناقضات ساختار طبقاتی لاینحل باقی می‌ماند. در عین حالیکه امنیتی موقتی داده شده، اما سیستم اقتدارگرای تروریستی همچنین ناامنی سرمایه‌داری توتالیتر را بازتاب می‌دهد. دفاع از وضعیت موجود، وضعیت موجود را از طریق فعالیت‌های جدید کنترل نشده یا غیر قابل کنترل نقض می‌کند. قوی‌ترین کنترل‌ها بر انسان‌ها وقتی که با تناقضات وحشتناکی که جهان امروز را دارد از هم می‌درد مقایسه شود، واقعاً سست و کم دوام می‌نمایند. با وجودی که تمام تضادهای کنونی در مقابل یک سازمان قرار دارند، جامعه سرمایه‌داری در هیچ زمانی به این شدت سازمان‌دهی نشده بود آن چنانکه امروزه بطور کامل سازمان یافته است.

اگر تضمینی نیست که سوسیالیسم الزاماً باید در جریان تحولات اجتماعی آتی شکل بگیرد، دلیلی هم نیست که تصور شود جهان با بربریت توتالیتری به آخر خواهد رسید. سازمان (تنظیم و ترتیب) وضعیت موجود نمی‌تواند جلوگیری فروپاشی‌اش باشد. از آنجا که توتالیتریسم مطلق نیست، راه‌های بازی برای تهاجم درون ساختارش باقی است. اهمیت واقعی اجتماعی ضعف قابل ملاحظه‌اش هنوز ناشناخته است. بعضی از نکات فروپاشی‌اش - علاوه بر اینکه بصورت تئوریک قابل تصور است - هنوز غیر قابل مشاهده است و فقط می‌تواند با بیان خیلی عمومی توصیف شود. درست همانطور که برای تدوین تئوری مبارزه طبقاتی مدرن نه فقط به توسعه سرمایه‌داری بلکه همچنین به مبارزه واقعی پرولتاریا درون سیستم سرمایه‌داری نیاز بود، به همان طریق احتمالاً ضروری است که اول تلاش‌های واقعی (عملی) برای طغیان تحت توتالیتریسم را ردیابی کرد تا بتوان سطوح مشخص عمل را فرموله نمود، اشکال مؤثر مقاومت را برجسته کرد و نقاط ضعف سیستم توتالیتری را دریافت و از آن بهره‌برداری کرد.

خصوصیت آشکارا نومیدانه و ناچیزی همه آغازها دلیلی برای ناامیدی نیست. نه بدبینی و نه خوش بینی مساله واقعی عمل اجتماعی را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. هیچ کدام این برخوردها بر عمل‌ها و عکس‌العمل‌های افراد تأثیر مهمی ندارد، چرا که توسط نیروهای اجتماعی فراسوی حیطه کنترل افراد تعیین شده‌اند. برهم بستگی تمام عمل اجتماعی، در حالی که واسطه کنترل است، همچنین محدودیت‌هایی بر تمام فعالیت‌های تحت کنترل قرار می‌دهد. پروسه کار، در هر دو جنبه سازمانی و تکنولوژیکی اش (که بطور همزمان متکی بر نیروهای ناشناخته و تصمیم‌گیری‌های مستقیم است) از استقلال نسبی بسنده‌ای بواسطه قابلیت تغییرش برخوردار است که فریب‌کاری‌ها و مانورهای تمرکز یافته را مشکل می‌سازد. فریب‌کاران توتالیترا نمی‌توانند خودشان را از اشکال مشخصی از تقسیم کار خلاص کنند. اشکالی که اغلب قدرت‌های کنترل مرکزی را محدود می‌کند. آنها نمی‌توانند بدون به خطر انداختن سلطه خودشان با درجه معینی از صنعتی شدن روبرو شوند. بنابراین مقاومت در اشکال متنوعی به کار گرفته خواهد شد، بعضی بی معنی، برخی برای دفاع از خود و بعضی دیگر کارآمد. در حالی که بعضی از اشکال امروزی عمل شاید نادیده گرفته شود، بخاطر شباهت‌های بیرونی معین ساختار توتالیترا با رژیم‌های سابق اتوریتماری، اشکال قدیمی ممکن است که احیا شود. اگر سیاست اتحادیه‌های کارگری بیش از این حاکی از عمل «در محل تولید» نیست مگر حساب‌سازی و فریب میان ارگان‌های حکومتی، راه‌های جدید موثر سابوتاژ و مبارزه ممکن است در صنعت و در تولید بطور کلی یافت شود. اگر احزاب سیاسی بیان‌گر ایش بسمت توتالیتاریسم هستند، اشکال متنوعی از سازمان‌دهی برای گردآوردن نیروهای ضد سرمایه‌داری برای عمل جمعی هنوز قابل تصور است. اگر چنین عملیاتی می‌باید که با واقعیت توتالیترا بعنوان تلاش‌هایی برای فائق آمدن بر واقعیت منطبق شوند، تأکید باید بر خود-تصمیمی، موافقت، آزادی و همبستگی گذاشته شود.

جستجو برای راه‌ها و وسایلی که به سرمایه‌داری توتالیترا خاتمه داده، تا خود-اراده‌گی در مانده‌گان تاکنونی را بار آورد، به مبارزات رقابتی، استثمار و جنگ پایان بخشد، تا عقلانیتی را بسط دهد که افراد را علیه جامعه نشانند بلکه هستی واقعی‌شان را در تولید و توزیع اجتماعی بازشناساند و ارتقای انسان را بدون رخوت‌های اجتماعی مجاز داند، به طرزی تجربی و علمی که توسط جدیت دیکته شده به پیش خواهد رفت. اما، به نظر روشن می‌رسد که تا چند زمانی دیگر، نتایج تمامی انواع مقاومت‌ها و مبارزات بعنوان رویدادهای خودانگیزگی توصیف خواهند شد؛ اگرچه آنها چیزی نیستند جز عملیات برنامه‌ریزی شده یا انفعال پذیرفته شده‌ی انسان‌ها. خودانگیزگی یک لحن گفتاری است، گواه ناتوانی‌مان در تا کردن با پدیده‌های اجتماعی سرمایه‌داری به روشی علمی و تجربی است. تغییرات اجتماعی بمثابه انفجار دوره‌های شکل‌گیری سرمایه، بی‌نظمی، برخوردهای رقابتی، و انباشت طولانی مدت نارضایی‌ها و اعتراضات اجتماعی تظاهر می‌یابد که در آخر بیان سازمانی خودشان را می‌یابند. خودانگیزگی‌شان صرفاً نشان غیراجتماعی بودن نظم اجتماعی سرمایه‌داری است. تا زمانی که جامعه طبقاتی و تلاش برای پایان داندش وجود دارد تقابل میان سازمان و خودانگیزگی هم وجود خواهد داشت.

xxxxxxxxxx

توضیح مترجم:

این نوشته، برای اولین بار، در نشریه «چپ» شماره ۱۵۲، اوت ۱۹۴۹ به چاپ رسید. از آن پس به زبانهای مختلف تجدید چاپ شد. و در سال ۱۹۷۸ در مجموعه ای از مقاله‌ها و نقدهای پل متیک تحت نام کمونیسم ضد بلشویک (*Anti-Bolshevik Communism*) که توسط خودش جمع آوری شده بود، نیز گنجانده شد.

خلاصه‌ای از [بیوگرافی پل متیک](#) را می‌توانید با مراجعه به سایت کاوشگر www.kavoshgar.org مشاهده کنید.

محسن صابری